

چکیده‌ای از

"جنسیت به مثابه اجرا"

مصاحبه‌ای با جودیت باتلر

ترجمه : محمد مهدی نجفی

مصاحبه توسط Peter Osborne و Lynne Segal ، لندن، ۱۹۹۳

سوال: مایلیم با این پرسش شروع کنیم که تو کارهایت را در عرصه‌ی متنوع مطالعات جنسیتی در چه جایگاهی قرار می‌دهی. بیشتر مردم نوشته‌های اخیرت را با آن‌چه به عنوان "تئوری کوپیر" شناخته شده است در پیوند می‌دانند. اما ظهور مطالعات گی و لزبین، به عنوان یک پدیده‌ی انضباطی مجزا، رابطه‌ی بعضی از این کارها را با فمینیسم به مشکل انداخته است. آیا خودت را اصولاً بیشتر به عنوان یک فمینیست می‌بینی یا یک نظریه‌پرداز کوپیر، یا اینکه از انتخاب میان این‌دو سر باز می‌زنی؟

باتلر: باید بگویم بیشتر یک نظریه‌پرداز فمینیست هستم قبل از این‌که یک نظریه‌پرداز کوپیر یا تئوریسین گی و لزبین باشم. تعهدات من به فمینیسم شاید تعهدات ابتدایی من هستند. "عضل جنسیتی" (*Gender Trouble*) انتقادی بود از ناهم‌جنس‌خواهی اجباری در درون فمینیسم، و این فمینیست‌ها بودند که مخاطبین مورد نظرم را تشکیل می‌دادند. در آن زمان که من این متن را نوشتم، هیچ مطالعاتی در مورد گی و لزبین، آنگونه که من آن را می‌فهمیدم، وجود نداشت. وقتی که کتاب بیرون آمد، دومین کنفرانس سالانه‌ی مطالعات گی و لزبین در امریکا در حال برگزاری بود، و آن راهی را دنبال کرد که هرگز نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم. یادم می‌آید در یک شب نشینی، کنار کسی نشسته بودم و او گفت که مشغول کار روی تئوری کوپیر است. من گفتم: تئوری کوپیر چی هست؟ او به من طوری نگاه کرد که انگار من دیوانه‌ام، زیرا او ظاهراً فکر می‌کرد که من قسمتی از همین چیزی هستم که تئوری کوپیر نامیده می‌شود. اما تمام چیزی که من می‌دانستم این بود که ترزا لورتز (Teresa de Lauretis) مقاله‌ای در روزنامه‌ی *Differences* منتشر کرده بود – با نام "تئوری کوپیر". فکر می‌

کنم این [تئوری کوپیر] چیزی است که ساخته و پرداخته ی ذهن اوست. وگرنه مطمئنا هرگز به فکر من
خطور نکرده بود که بخشی از نظریه ی کوپیر باشم.
من در این مسئله مشکلاتی دارم، زیرا فکر می کنم قدری آنتی فمینیسم در تئوری کوپیر وجود دارد.
گذشته از این، تا حدی که بعضی از مردم در نظریه ی کوپیر دعوی این را دارند که تحلیل تمایل جنسی
(سکسوالیته) اساسا می تواند از تحلیل جنسیت جدا باشد، من با آن ها بسیار مخالفم. گی و لزیبن ریدر
جدید که راتلج (Routledge) اخیرا منتشر کرده است با مجموعه مقاله هایی آغاز می شود که این دعوی
را شکل می دهند. من فکر می کنم که این جداسازی اشتباهی بزرگ است. کارهای Catharine
MacKinnon چنان رابطه ی علی تقلیل دهنده ای را بین تمایل جنسی و جنسیت ایجاد می کند که
باعث می شود او از گونه ای افراطی از فمینیسم طرفداری کند که باید با آن مبارزه کرد. اما به نظرم می
رسد که مبارزه با آن از طریق نظریه ی کوپیری که خودش را تماما از فمینیسم جدا می کند یک اشتباه
سنگین است.

سوال: آیا می توانید چیزهایی بیشتری در مورد تمایز میان روابط جنسی و جنسیت بگویید؟
آیا آن را رد می کنید یا فقط تاویل بخصوصی از آن را رد می کنید؟ به نظر می رسد اخیرا موضع
شما در مورد آن تغییر کرده است.

باتلر: یکی از تاویل هایی که از کتاب *معضل جنسیتی* ساخته شده است این است که هیچ رابطه ی جنسی
وجود ندارد، تنها جنسیت وجود دارد، و جنسیت اجراگرانه (performative) است. سپس عده ای تعبیر
خود را این گونه ادامه دادند که اگر جنسیت اجراگرانه است پس باید بنیادا آزاد باشد. و به نظر خیلی ها
این گونه آمد که مادیت بدن در این جا تهی شده یا چشم پوشیده شده یا خنثی شده است – و حتا رد شده. (این جا خوانشی سمپتوماتیک از این امر به عنوان تنهراسی (somatophobia) وجود دارد. این جالب
است که از یک متن برداشت آسیب شناسانه کنیم). همچنین آن چه که برای من در نوشتن کتاب *Bodies that Matter*
اهمیت پیدا کرد بازگشت به مقوله ی سکس، و مسئله ی مادیت، و این پرسش بود که
سکس چگونه می تواند خودش به عنوان یک هنجار استنباط شود. اکنون، من این که سکس یک
هنجار است را این طور تعبیر می کنم که پیش فرضی از روانکاوی لکانی است. اما نمی خواستم در قلمرو لکانی
محصور بمانم. می خواستم دریابم که چگونه یک هنجار عملا بدنی را مادی می کند، چگونه می توانیم مادیت
بدنی را بفهمیم که به همراه یک هنجار نه تنها منصوب، بلکه به معنایی توسط یک هنجار برانگیخته، یا
احاطه شده است. بنابراین من تغییر کرده ام. فکر می کنم که در *معضل جنسیتی* از روی مقوله ی سکس
خیلی سریع گذشتم. من سعی می کنم در کتاب *Bodies that Matter* در آن تجدید نظر کنم. و به
جایگاه اجبار [فشار] در تولید فراوان سکس تاکید کنم.

سوال: خیلی از مردم به "معضل جنسیتی" علاقه دارند زیرا آن ها ایده ی جنسیت را به عنوان
نوعی تئاتر فی البداهه دوست داشتند، مکانی که هویت های متفاوت می تواند کم و بیش آزادانه
پذیرفته شده و مکشوف مطابق میل باشد. آن ها می خواستند با کارِ وضع کردن جنسیت به
صورت قانون همراه شوند، درست برای تحلیل بردن اشکال مسلط آن. اگرچه، در آغاز "

Bodies that Matter "می‌گوید که، مسلماً، کسی هویت‌ها را تنها به طور ارادی شالوده دهی یا شالوده شکنی نمی‌کند. برای ما مبهم است که شما تا چه اندازه ای می‌خواهید به امکانات گشوده شده در معضل جنسیتی پایبند باشید؛ امکاناتی مبنی بر توانایی استفاده از اجزای عصیانگری چون مبدل‌پوشی (drag) برای کمک به مرکزگریزی یا بی‌ثبات کردن مقوله‌های جنسیت، و امروز تا چه اندازه ای نسبت به این مسایل تردید دارید.

باتلر: مسئله‌ی مبدل‌پوشی این است که من آن را به عنوان مثالی از اجراواره‌گی (performativity) پیشنهاد کردم، اما این به عنوان الگویی برای اجراواره‌گی تعبیر شده است. باید این مثال‌ها را هوشمندانه تعبیر کرد. چیزی که جالب است این است که این تاویل اراده‌گرا، این گرایش به نوعی بازسازی تئاتری رادیکال بدن، به طور بدیهی در بیرون یعنی در حوزه‌ی عمومی وجود دارد. آن‌جا میلی برای تغییر شکلی کاملاً خیالی از بدن وجود دارد. اما نه، فکر نمی‌کنم که مبدل‌پوشی الگویی برای تخریب جنسیت باشد. فکر نمی‌کنم که اگر ما زندگی جنسیتی را تماماً کنار می‌گذاشتیم، بیشتر متمایل به توسعه و کمتر محدودسازنده می‌شدیم. در مبدل‌پوشی محدودیت‌هایی هست. در حقیقت، من در انتهای این کتاب این بحث را مطرح کردم که مبدل‌پوشی مالیخولیای خودش را دارد.

این مهم است که اجراواره‌گی را - که متمایز از اجرا است - از طریق مفهوم محدود بازدلالت‌گری (resignification) بفهمیم. من هنوز دارم راجع به تکرار تخریب‌گر، که مقوله‌ای در معضل جنسیتی است، می‌اندیشم، اما در جایگاه چیزی مثل پارودی من بر راه‌های پیچیده‌ای تاکید دارم که در آن‌ها بازدلالت‌گری تحت سخن سیاسی عمل می‌کند. گمان می‌کنم این‌جا، واکنش در برابر کتاب جدیدم، دارد می‌رود که کمتر به یاد ماندنی، و کمتر مردم‌پسند باشد. اما من می‌خواستم بر ضد تصویر مردم‌پسندم بنویسم. من در صدد این برآمدم که خودم را کمتر مردم‌پسند بسازم، زیرا احساس می‌کردم که شهرت مردم‌پسند "معضل جنسیتی" - ولو این‌که از نظر فرهنگی دیدن بازخوردی که داشت جالب توجه بود، دیدن چیزی که بیرون از آن رخ داد - به جعل وحشتناک چیزی که می‌خواستم بگویم منجر شد!

[...] این خیلی مهم است که اجرا را از اجراواره‌گی تمیز دهیم: فرم‌دهنده سوژه‌ای را فرض می‌کند، اما این دومی [اجراواره‌گی] تصور ژرف سوژه را به چالش می‌کشد. جایگاهی که در آن سعی دارم این مسئله را روشن سازم، در ابتدای مقاله‌ام "کوئیر انتقادی"، در *Bodies that Matter* آمده است؛ من با مبحثی فوکویی آغاز کردم که قدرت تا حدی از طریق گفتمان (discourse) و تا حدی برای تولید و بی‌ثبات کردن سوژه‌ها عمل می‌کند. اما، وقتی که با دقت بیشتر اندیشیدن درباره‌ی این‌که چطور گفتمان می‌تواند یک سوژه را تولید کند آغاز می‌کنیم، روشن است که پیشاپیش درباره‌ی پیکره یا استعاره‌ای معین از تولید سخن می‌گوییم. در این‌جا است که باید به مفهوم اجراواره‌گی، و بویژه اعمال اجراگرانه‌ی بیان بازگشت. در این لحظه است که گفتمان از راهی بخصوص به امری مؤلّف تبدیل می‌شود. بنابراین آن‌چه که دارم سعی می‌کنم انجام بدهم اندیشیدن به اجراواره‌گی به مثابه‌ی آن جنبه از گفتمان است که مستعد تولید آن‌چیزی است که بر آن نامی می‌نهد. سپس گامی فراتر رفته‌ام از طریق بازنویسی دریدایی Austin و اشاره کردم که این تولید عملاً همیشه از طریق نوع خاصی از تکرار و بازگویی رخ می‌دهد. بنابراین اگر در پی هستی‌شناسی این مسئله باشید، گمان می‌کنم اجراواره‌گی گردونه‌ای است که در آن نتایج هستی‌شناسانه

مقررند. اجراوارگی اسلوب گفتمانی‌ای است که توسط آن نتایج هستی‌شناسانه مستقر شده‌اند. چیزی شبیه این.
[...]

اسپس از باتلر راجع به مسیری که او در آن ظاهراً محدودیت‌های بیولوژیکی در مورد بدن‌ها را رد می‌کند پرسیده شده است، بیشتر از همه در مورد این واقعیت که بدن‌های مردانه نمی‌توانند بچه تولید کنند در حالی که بدن‌های زنانه می‌توانند. [بله در این‌جا واکنش خشمناکی خواهد بود] در برابر آن‌چه که من در این‌جا انجام می‌دهم، اما این‌جا یک دلیل تاکتیکی مناسب برای بازتولید آن وجود دارد. مثال آستن‌سازی را در نظر بگیرید. بعضی‌ها می‌توانند بگویند: آیا این حالتی نیست که در آن بدن‌های معین نزد متخصص امراض زنانه می‌روند برای انواع بخصوصی از معاینه و برخی بدن‌ها نمی‌روند؟ و من به طور آشکار این مسئله را اثبات می‌کنم. اما پرسش حقیقی در این‌جاست: تاچه اندازه‌ای یک بدن به واسطه‌ی توانایی‌اش برای بارداری تعریف می‌شود؟ چرا بدن باید توسط بارداری تعریف شود؟ ممکن است گفته شود این به این خاطر است که شخصی از یک سکس معین به این دلیل به متخصص امراض زنانه مراجعه می‌کند که معاینه‌ای بشود که امکان بارداری را مشخص می‌کند، یا می‌توان گفت که همین رفتن نزد متخصص، تولید ژرفی است از "سکس" – اما این هنوز مسئله‌ی بارداری است که دارد مرکزیت پیدا می‌کند و تمام فعالیت‌های نهادینه در این‌جا نهفته است.

اکنون، به نظرم می‌رسد که، اگرچه بدن‌های زنان به طور کلی به عنوان بدن‌هایی مستعد آستن‌سازی فهمیده می‌شوند، حقیقت امر این است که اطفال و دختر بچه‌هایی هستند که نمی‌توانند باردار شوند، و زنان مسن‌تری هستند که نمی‌توانند باردار شوند، زنانی از هر سن و سالی هستند که نمی‌توانند باردار شوند، و حتی اگر به طور ایدئال بتوانند، این لزوماً مشخصه‌ی برجسته‌ی بدن‌های‌شان یا حتی زن بودن‌شان نیست. کاری که این پرسش می‌کند، کوششی است برای ساختن پروبلماتیک بازتولید که در مرکز عمل جنسی بدن قرار دارد. اما من مطمئن نیستم آن چیزی که کاملاً در عمل جنسی بدن، برجسته یا عمده است، این است، یا باید باشد. اگر هم این‌گونه باشد، من فکر می‌کنم که این نه توصیفی بی‌طرف از محدودیت‌های بیولوژیک، بلکه تحمیل یک هنجار است.

من انواع بخصوص تفاوت‌های بیولوژیکی را رد نمی‌کنم. اما همیشه می‌پرسم تحت چه حالاتی، و تحت چه استدلال و حالات رسمی‌ای تفاوت‌های بیولوژیکی بخصوص – که لزوماً یکی نیستند و جایگاه غیرعادی بدن‌ها در جهان را تعیین می‌کنند – به مشخصه‌های برجسته‌ی سکس تبدیل می‌شوند. بر این اساس من هنوز موافقم با رویکرد انتقادی به سکس به عنوان یک مقوله‌ی سیاسی که توسط مونیک ویتیگ (Monique Wittig) پیشنهاد شده است. من هنوز بسیار به نگاه انتقادی به مقوله‌ی سکس و راه‌هایی که در آن سکس توسط نهادی ضمنی از تولیدمثل اجباری محدود شده است، باور دارم.

این یک مسئله‌ی عملی است. اگر شما در اواخر بیست سالگی یا در ابتدای سی سالگی تان هستید و به دلایل بیولوژیکی نمی‌توانید حامله شوید، یا احتمالاً به دلایل اجتماعی نمی‌خواهید – هر چه هست – شما دارید با شیوه‌ی متداولی که دارد سکس شما را تنظیم می‌کند مبارزه می‌کنید. این یک اجتماع نیرومند (و آگاه از لحاظ سیاسی) پیرامون شما ایجاد می‌کند که معنای معمول شکست یا فقدان یا نارسایی را منحل می‌کند – مبارزه‌ای جمعی برای بازاندیشی در مورد هنجار حاکم. چرا نباید این‌گونه باشد که زنی که می‌خواهد سهمی در تربیت کردن و بزرگ کردن بچه داشته باشد، اما نمی‌خواهد سهمی در بچه‌آوردن داشته باشد، یا نمی‌خواهد هیچ کدام از آن دو را داشته باشد، بتواند جنسیت خود را بیابد بدون احساسی

تلویحی از ناتوانی و شکست؟ وقتی که مردم می‌پرسند " آیا همین‌ها تفاوت‌های بیولوژیکی نیستند؟"، مسئله‌ی مادیت بدن را در نظر نمی‌گیرند. آن‌ها عملاً دارند می‌پرسند که نهاد اجتماعی بازتولید برجسته‌ترین چیز در اندیشیدن به جنسیت هست یا خیر. از این حیث [در جامعه] اجباری گفتمانی از یک هنجار وجود دارد.

[...]

این فقط هنجارِ دگرجنس‌خواهی نیست که فاقد نقطه‌ی اتکاست. تمام هنجارهای جنسی این‌طور هستند. من فکر می‌کنم که هر وضعیت جنسی اساساً کمیک است. اگر شما بگویید " من تنها به X میل می‌ورزم"، آن چه فوراً انجام داده‌اید، مجموعه‌ای از وضعیت‌ها را خلق کرده است که از نقطه نظر هویت شما غیرقابل فهم هستند. اکنون، من گمان می‌کنم یکی از وجوه عمده‌ی این کمدی وقتی پدیدار می‌شود که شما عملاً به اشغالِ وضعیت‌هایی که غیر قابل فهم اعلام‌شان کرده‌اید خاتمه می‌دهید. مضحک است. خود ویرانی و حشتناکی در این جا وجود دارد.

وقتی که در ایالات متحده، در تلویزیون در مورد گی‌ها در ارتش بحث می‌کردند، سناتوری بلند شد و خندید، و گفت: " باید بگویم، خیلی کم راجع به همجنس‌گرایی می‌دانم. فکر می‌کنم که کمتر راجع به همجنس‌گرایی می‌دانم تا راجع به هرچیز دیگری در جهان." و این اعلان بزرگی از بی‌خبری‌اش نسبت به همجنس‌گرایی بود. سپس او فوراً به ورطه‌ی زخم زبانی هموفوبیک افتاد که گواه بود بر این که او فکر می‌کند که همجنس‌خواه‌ها تنها در حمام‌های علنی سکس دارند، که آن‌ها همه لاغر هستند، که آن‌ها همه مرد هستند، غیره و غیره. بنابراین او عملاً رابطه‌ای تهاجمی و عقده‌ای با همجنس‌خواهی دارد که البته هیچ چیزی راجع به آن نمی‌داند. در این لحظه درمی‌یابید که این شخصی که ادعا می‌کند هیچ ربطی به همجنس‌خواهی ندارد؛ در حقیقت کاملاً گرفتار و دل‌مشغول آن است.

من فکر نمی‌کنم که این محرومیت‌ها و ممانعت‌ها بی‌اهمیت باشند. بعضی‌ها احتمالاً در این مورد با من مخالفند و می‌گویند " ببین، بعضی از مردم فقط بی‌اعتنا و بی‌تفاوت هستند. یک ناهمجنس‌خواه می‌تواند رابطه‌ای بی‌تفاوت و بی‌اهمیت با همجنس‌خواهی داشته باشد. واقعا آن‌چه دیگران انجام می‌دهند اهمیت ندارد. راجع به آن زیاد فکر نکرده‌ام، آن نه می‌تواند مرا موافق کند و نه مخالف. من تنها از لحاظ جنسی در این‌باره خنثی و بی‌طرف هستم." من به این اعتقاد ندارم. فکر می‌کنم که ساختن یک وضعیت جنسی، یا از بر خوانیِ یک وضعیت جنسی، همیشه در بر دارنده‌ی مواجه شدن با امر مستثنا است. و این موقعیتِ انعطاف‌ناپذیرتری است، روحی بزرگ‌تر، و این از طرقی تهدید آمیزتر است. نمی‌دانم این باید نکته‌ای فوکویی باشد. شاید نکته‌ای روانکاوانه است، اما نهایتاً این برایم اهمیتی ندارد.

سوال : آیا رابطه‌ی هم‌جنس‌خواهان با ناهم‌جنس‌خواهان امری عملی و شدنی است؟

باتلر: بله، کاملاً

سوال: اگرچه احتمالاً نه در همان راه ...

باتلر: بله، در این جا یک مشکل متفاوت وجود دارد، که مشکلی ست پیچیده و فریبنده. وقتی که زنی از شنوندگان من گفت: " من فمینیسم لزبین باقی مانده ام و هنوز به زنان میل دارم"، فکر کردم که این واقعا خط عظیمی است، زیرا یکی از مشکلات شرط هنجاری ای بوده است که در بعضی اجتماعات فمینیست لزبین پدیدار شده است، و آن همراه شدن با تمایل جنسی لزبین بخصوصی بوده است. (البته، همه ی فمینیسم لزبین این را نگفته، اما یک شاخه از آن اینگونه می گوید.)

[...]

لزبین ها با پافشاری بر تقلیل ناپذیری رادیکال میل شان خود را به یک اجتماع سیاسی شکننده تر تبدیل کردند. من فکر نمی کنم هیچ یک از ما امیال متمایز و تقلیل ناپذیری داشته باشیم.

[...]

ماتریکس دگرجنس خواهی [در معضل جنسیتی] به یک نوع امر نمادین کامل کننده تبدیل شد، و بهمین دلیل است که در *Bodies That Matter* این اصطلاح را به هژمونی دگرجنس خواهانه تغییر دادم. این امکانی را فراهم کرد که نشان دهد این ماتریکسی است که گشوده است به بازمفصل بندی، که دارای نوعی انعطاف پذیری است. بنابراین من عملا اصطلاح ماتریکس ناهم جنس خواهانه را در *Bodies That Matter* به کار نمی برم.

[...]

تصور بسیار بخصوص از جنسیت در ناهم جنس خواهی اجباری وجود دارد: دیدگاهی معین از ارتباط (به هم پیوستگی) جنسیتی که به موجب آن آنچه شخص احساس می کند، چگونگی عمل او، و روشی که یک شخص تمایلات جنسی خودش را ابراز می کند، مفصل بندی و تکامل یک جنسیت است. این علیت و هویت بخصوصی است که جایگاه محرزی را به عنوان ارتباط [به هم پیوستگی] جنسیتی به دست آورده است که با ناهم جنس خواهی اجباری پیوند دارد. این هیچ گونه جنسیت ای نیست، یا شامل همه ی جنسیت نمی شود، بلکه نوع بخصوصی از جنسیت منسجم و یکدست است.

[...]

یکی از مشکلات هم جنس خواهی این است که برای بعضی از مردم نمایانگر پساکوز است. بسیاری از مردم احساس می کنند که آن کسی که هستند و به عنوان من (ego)ها در جهان تلقی می شوند، هر گونه مراکز خیالی نی که داشته باشند، در روابط هم جنس خواهانه به طور بنیادینی منحل شده است. حتی فکر می کنند در قالب روابط هم جنس خواهانه خواهند مُرد. برای این افراد هم جنس خواهی نشان دهنده ی دورنمایی از انحلال و تجزیه ی پسیکوتیک سوژه است. چگونه ما می توانیم تحقیر فویبیک هم جنس خواهی را از آن چه ژیزک امر واقع می نامد متمایز کنیم - کجاست این امر واقع که بیرون از قرارداد نمادین می ایستد و سوژه را در محدوده ی قرارداد نمادین با پساکوز تهدید می کند؟

[...]

سوال: شاید بتوانیم به سمت امر سیاسی تئوری کوییر حرکت کنیم، و بخصوص به سمت ایده هایی از تکرار تخریب گر و باز نویسی خاطی و عصیانی، که پیش تر وقتی که از تو راجع به

مبدل پوشی پرسیدیم آن را لمس کردیم. آلن سینفیلد (Alan Sinfield) اظهار کرده است که مشکلی که در بازنمایی های تخریب‌گر فرضی جنسیت هست این است که آن‌ها همیشه بازگشت پذیر (recuperable) هستند. سلطه‌گر همیشه می‌تواند راهی را برای از میدان به‌در کردن آن‌ها و باز اثبات کردن خودش پیدا کند. از سوی دیگر، جاناتان دولیمور (Jonathan Dollimore)، بحث کرده است که آن‌ها همیشه بازگشت پذیر نیستند، بلکه هر خوانش کوییر یا اجرای تخریب‌گر، و هر چالشی در برابر بازنمایی‌های حاکم از جنسیت، تنها می‌تواند همین‌طور به‌طور جمعی ثابت باشد. تنها داخل خرده‌فرهنگ‌های بحرانی است که بازنویسی‌های خاطی و عصیانی توان آن را دارند که یک تفاوت ایجاد کنند. تو به دیدگاه‌های‌شان درباره‌ی محدودیت‌های امر سیاسی کوییر به واسطه‌ی بازنمایی چه واکنشی نشان می‌دهی؟

باتلر: من فکر می‌کنم که سینفیلد درست می‌گوید که هر کوششی در تخریب‌گری (subversion) به‌طور بالقوه قابل جبران و برگشت پذیر است. هیچ راهی برای حفاظت در برابر آن وجود ندارد. شما نمی‌توانید تخریب‌گری را طرح‌ریزی کنید یا برآورد کنید. در حقیقت، می‌خواهم بگویم که تخریب‌گری صراحتاً عملی غیر قابل تخمین است. اصلاً همین است که آن را به امری تخریب‌گر تبدیل می‌کند. این نکته با توجه به این پرسش که چگونه یک چالش معین خوانا و روشن می‌شود، و اینکه آیا یک ساخت و پرداخت به یک جمع‌بودگی معین نیاز دارد، درست به نظر می‌رسد. اما من علاوه بر این فکر می‌کنم که فعالیت‌های تخریب‌گر باید ظرفیت خوانش را مضمحل کنند، قراردادهای خوانش را به مبارزه بطلبند، و امکان‌های جدید خوانش را مطالبه کند.

مثلاً، وقتی که Act Up (گروه طرفدار لزبین و گبی) نخست اجرای Die-in‌ها را در خیابان‌های نیویورک شروع کرد، به‌طور افراطی دراماتیک بود. آن‌جا تئاتر خیابانی برقرار بود، سنتی از نمایش‌ها، و سنتی از نافرمانی مدنی که بخشی از جنبش حقوق شهروندی را تشکیل می‌داد که مبتنی بود بر اینکه لنگ لنگان به پیش بروید و اجازه دهید پلیس‌ها شما را از آن مکان دور کنند: یعنی مُرده نمایی کنید. آن سوابق یا قراردادهای Die-in ادامه داده شد، آن‌جا که مردم همه با هم "مُردند". آن‌ها افتادند کف خیابان، همه با هم، و خطوط سفید پیرامون بدن آن‌ها کشیده شده بود، مثل این که آن‌ها خطوط پلیس برای علامت‌گذاری جای مرده بوده باشند. نمادپردازی تکان‌دهنده‌ای بود. تا حدی خوانا بود که انگار از قراردادهایی که در داخل فرهنگ‌های اعتراضی پیشین تولید شده بودند کمک می‌گرفت، اما در واقع این یک نوسازی بود. اشاره‌ای بود تازه به نوعی معین از نافرمانی مدنی. و شدیداً گرافیکی بود. مردم را متوقف می‌ساخت و آنها را *وادر* به خوانش آنچه داشت رخ می‌داد می‌کرد.

اغتشاشی به راه افتاده بود. مردم در ابتدا نمی‌دانستند چرا این‌ها دارند مرده نمایی می‌کنند. آیا آن‌ها واقعا در حال مرگ بودند، آیا آن‌ها مردمی مبتلا به ایدز بودند؟ شاید بودند، شاید هم نبودند. شاید آن‌ها HIV مثبت داشتند، شاید هم نداشتند. آن‌جا جواب‌های آماده‌ای برای این سوال‌ها در کار نبود. این کنش دسته‌ای از سوال‌ها را مطرح کرده بود بدون این که ابزاری برای پاسخ به آنها در اختیار شما بگذارد. چیزهایی که من در مورد آن‌ها نگرانم، کنش‌هایی هستند که به‌طور بی‌واسطه‌ای خوانا و روشن هستند. این‌ها آن کنش‌هایی هستند که من فکر می‌کنم به آسان‌ترین وجه قابل جبران و بازگشت پذیرند. اما کنش‌هایی که شیوه‌های خوانش ما را به چالش می‌طلبند، کنش‌هایی که چگونگی خوانش ما را متزلزل

می‌کنند، یا ما را به این اندیشه وامی‌دارند که باید تجدید نظر کنیم در طریقه ای که نشانه‌های همگانی را خوانش می‌کنیم، این‌ها از نظر من واقعا مهم‌اند.
[...]

برخی ممکن است بگویند ما زمینه‌ای را لازم داریم که به واسطه‌ی آن عمل کنیم. یعنی یک زمینه‌ی جمعی تقسیم‌شده‌ای را برای فعالیت جمعی نیاز داریم. من فکر می‌کنم نیاز ما این است که لحظه‌های زمینه‌زدایی را دنبال کنیم، وقتی که در یک لحظه در دو جای متفاوت قرار گرفته ایم یا به درستی نمی‌دانیم کجا ایستاده ایم؛ یا وقتی که تجربه‌ی زیبایی‌شناختی‌ای را تولید کرده‌ایم که زمینه را تکان می‌دهد. این همان جایی است که مقاومت برای بهبودی اتفاق می‌افتد. این شبیه نوعی رسوخ کردن در مجموعه ای جدید از الگوهاست.

سوال: نقاط ارتباط این نوع سیاست‌های نمادین با گونه‌های سنتی‌تر فعالیت سیاسی چه چیزهایی هستند؟ احتمالا عملکرد آن به طریقی با نقش رسانه‌های همگانی در نظام‌های سیاسی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته گره خورده است، آنجا که بازنمایی‌ها نقشی را بازی می‌کنند که لزوما در هیچ جای دیگری برعهده ندارند.

باتلر: بله من موافقم.

سوال: ولی در همان زمان، این بخش سرنوشت‌سازی است از این نقش که قلمرو بازنمایی اغلب به طور کامل جدا از کنش سیاسی موثر باقی می‌ماند. ممکن است این بحث مطرح شود که اینکه سیاست‌های بازنمایی خیلی برگشت پذیر هستند صریحا به این خاطر است که در حوزه‌ی بازنمایی باقی می‌ماند - که تنها ضمیمه‌ای است بر کسب و کار انتقال ارتباط جامعه به دولت، و برپاساختن نهادهای تازه، یا تغییر دادن قانون. چگونه به این مسئله پاسخ می‌دهید؟

باتلر: پیش از همه، با این تصور که رسانه امری یکپارچه است مخالفت می‌کنم. رسانه نه یک پارچه است و نه به تنهایی و همیشه برای رام کردن عمل می‌کند. رسانه بعضی وقت‌ها تولید تصاویری را منجر می‌شود که بر آن‌ها کنترل ندارد. این نوع از تاثیرات غیر قابل پیش‌بینی می‌تواند درست خارج از مرکز یک رسانه‌ی محافظ‌کار آشکار شود بدون آگاهی از اتفاقی که دارد می‌افتد. راه‌هایی برای بهره‌برداری از رسانه‌های مسلط وجود دارد. سیاست‌های بازنمایی زیبایی‌شناختی جایگاه بسیار مهمی دارند. اما این همان مبارزه برای تغییر قانون نیست، یا توسعه دادن ارتباطات نیرومند با مقامات رسمی سیاسی، یا گردآوری لابی‌های بزرگ، یا انواع چیزهایی که مثلا برای جنبش grassroots برای برانداختن محدودیت‌های آنتی‌سدوم لازم بود.

من زمانی جزو یک گروه تئاتر چریکی بودم به نام LIPS - که به خاطر هیچ و پوچ متوقف شد - و حالا در نظر دارم به هیئت کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر گی و لزیبن بیوندم. هیچ چیزی نیست که مرا از انجام دادن کاری به جای کار دیگری بازدارد. برای من، این هیچگاه یک انتخاب نبوده است. برخی دیگر مهارت این را دارند که در عرصه‌ی مراقبت بهداشتی کار کنند - مثلا فعال امور ایدز باشند- که شامل قرار

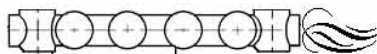
گرفتن در هیئت‌های موسسات شیمیایی بزرگ می‌شود - اعمال نفوذ کردن، تلفن زدن یا در خیابان بودن. امر فوکویی‌ای در من هست که می‌گوید یک موضع وجود ندارد که به واسطه‌ی آن به طور موثر مبارزه کنیم. بایست مواضع زیادی باشد، مواضعی که لازم نیست با هم آشتی داده شوند.

[...]

سوال: علاقه مندیم در پایان از تو پرسیم که آینده‌ی فمینیسم را چگونه می‌بینی؟

باتلر: کاترین مک‌کینون (Catharine MacKinnon) به عنوان سخنگوی عمومی برای فمینیسم، به طور بین‌المللی، بسیار نیرومند شده است، بطوریکه من فکر می‌کنم فمینیسم دارد می‌رود که آلترناتیوهای نیرومندی را برای آن چه که او [کاترین مک‌کینون] می‌گوید و انجام می‌دهد تولید کند - آلترناتیوهایی که می‌توانند توان روشنفکری او را تایید کنند. زیرا من فکر می‌کنم که یک عناد آنتی‌فمینیستی در برابر او وجود دارد، که باید با دقت مراقب بود تا تقویت نشود. بخصوص الگوی قربانی کردن، تاکید فزاینده بر پورنوگرافی، بی‌حسی و کرختی فرهنگی و عام و شامل کردن "حقوق" - با همه‌ی اینها باید توسط موضع‌گیری‌های نیرومند فمینیستی مقابله شود.

آن چه که لازم است مفهومی ست دینامیک و پراکنده‌تر از قدرت، که برای دشواری انتقال فرهنگی بکار رود، همانطور که برای بازمفصل‌بندی "عام و شامل‌بودگی" در جهات غیر امپریالیستی. این کار دشواری است و این راهکار که در پی مراجعه به مدل‌های ساده و خنثای ستم‌ساختاری باشیم، دیگر بکار نمی‌آید. اما حتی در اینجا، در مخالفت با مفهوم مسلط از قدرت در فمینیسم، من همچنان "در" یا "از" فمینیسم هستم. و همین پارادوکسی است که باید بر روی آن کار کرد، زیرا در اینجا می‌تواند هیچ مخالفت محضی با قدرت وجود نداشته باشد، بلکه تنها یک بازسازی و دستکاری استادانه از دوره‌های آن از منابع مطلقاً غیر محض و ناخالص باشد.



www.mindmotor.com